

الفبای فلسفه (۱)

استاد محمد واعظزاده خراسانی

دانشکده الهیات، دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

در این مقاله که در سالهای رونق اندیشه‌های مارکسیستی نوشته شده، نویسنده ضمن بیان مفاهیم اساسی فلسفه به نقد فلسفه ماتریالیستی می‌پردازد.

پیشگفتار

آنچه در این سطور ملاحظه می‌شود، نوشته‌ای است که در حدود چهل سال پیش از این یا بیشتر، هنگامی که در قم در جلساتی که از فلسفه مادی و ابطال آن بحث می‌کردند شرکت می‌نمودم، جلسه‌ای بود متشکل از آیات عظام کنونی و فضلالی آن روز از قبیل آقای ناصر مکارم، سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، حاج سید مهدی روحانی، آقای آذری و دیگران که به صورت دوره‌ای هفته‌ای یک نوبت در منازل این بزرگان، تشکیل می‌گردید و من نیز در آنها شرکت می‌کردم. کتاب فیلسوف نماها، اثر آموزنده آیه‌الله مکارم که کتاب سال شد، نتیجه همان جلسه‌هاست.

* این مقاله را نگارنده محترم برای چاپ در ویژه‌نامه نکوداشت استاد سید جلال‌الدین اشتیانی در اختیار دانشکده قرار دادند، ولی در آن هنگام چون ویژه‌نامه یاد شده در واپسین مراحل چاپ و انتشار بود، چاپ این مقاله میسر نشد. از همین رو مقاله مورد نظر در این شماره انتشار می‌یابد (دفتر مجله).

بعداً شنیدم حضرت علامه طباطبایی -رحمة الله علیه- هم جلسه‌ای شبهای پنجشنبه دارند که همین هدف را دنبال می‌کند. برای این‌که به آن جلسه راه پیداکنم و ضمناً خودم را بهتر به علامه بشناسانم، این مقاله را که در حقیقت یک فصل از رساله‌ای است که دنباله نداشت، نوشته به عرض ایشان رسانیدم. ایشان با بزرگواری و با حسن ظن آن را تحسین فراوان کردند، و من از جلسه اول به این جلسه دوم منتقل شدم و این همان جلسه‌ای بود که آقایان بهشتی، مطهری، منتظری، قدوسی و محلاتی و چند تن دیگر از هم‌ردیفان آنان، آن را تشکیل می‌دادند، و علامه مقالات اصول فلسفه یا روش رالیسم را می‌نوشت و در اوراق نازک تکثیر می‌فرمود و در جلسه می‌خواند و مورد بحث و نقض و ابرام قرار می‌گرفت و بعداً علامه مطهری با هوش منید خود آنها را چاپ کرد و آن نیز کتاب سال شد رحمة الله علیهم اجمعین. اینک این سطور ناقابل را به مراسم نکوداشت فیلسوف زمان حضرت آقای سید جلال‌الدین آشتیانی -حفظه الله- که هر دو باهم در درس شفای علامه طباطبایی شرکت می‌کردیم، و دست تقدیر هر دوی ما را حدود چهل سال در کنار هم در دانشگاه فردوسی و حوزه علمیه مشهد قرار داد، تقدیم می‌کنم.

فصل اول

سخن ما در این فصل پیرامون اصول مقدماتی فلسفه می‌باشد. در هر مسأله نخست نظریه خود را ذکر می‌کنیم و پس از آن نظریات فلاسفه مادی و مخصوصاً نظریه دانشمند ماتریالیست و نویسنده کتاب اصول مقدماتی فلسفه را محل توجه قرار داده، به تجزیه و تحلیل و انتقاد آن می‌پردازیم.

بخش نخست: فلسفه چیست؟ چگونه باید فلسفه را آموخت؟ چرا باید فلسفه

بیاموزیم؟

فلسفه چیست؟

گرچه در کلمات دانشمندان و فلاسفه اعم از الهی و مادی برای فلسفه تعاریف و حدود مختلف دیده می‌شود، اما پیداست که همه یک جهت واحد و

مشترک را که عبارت از عمومیت و کلیت مسائل و عدم اختصاص به یک یا چند موضوع معینی است؛ در نظر داشته‌اند.

چنانچه مسائل و مباحثی که تاکنون بین بشر رایج بوده و در ابتدا به ذهن ما می‌رسد بررسی کنیم آنها را منقسم به دو دسته ممتاز مشاهده خواهیم کرد: یک دسته مسائلی که از یک نوع یا یک صنف یا یک فرد معین از موجودات مانند انسان، حیوان، افلاک و امثال آن گفتگو می‌نمایند؛ دسته دیگر مسائلی که مخصوص به موجود خاصی نبوده و درباره قوانین کلی و مسائل عمومی که شامل موجودات بسیار گوناگون می‌باشند، سخن می‌گویید. معمولاً دسته اول «علم» و دسته دوم «فلسفه» نامیده می‌شوند. به عقیده ما این اندازه در معرفی و تحدید فلسفه کافی نیست، بلکه باید در مسائل عمومی نیز تأمل و تدقیق به عمل آورده، کاملاً آنها را بررسی کنیم: که آیا همه آنها در یک رتبه قرار گرفته‌اند و هیچ کدام از نظر تعمیم و کلیت بر دیگری تقدّم و برتری ندارد، یا این که به عکس باهم تفاوت دارند و همان نسبتی که بین جمیع مسائل عمومی و مسائل علمی تحقق دارد، بین نفس این مسائل نیز مسلّم و مقرر است؛ یعنی آنها نیز به دو دسته ممتاز طبقه‌بندی می‌شوند: طبقه اول مسائلی که رتبه اول را در حیث کلیت و تعمیم اشغال نموده و از آنها مسائلی کلی تر متصور نیست؛ طبقه دوم، آنها که در درجه دوم واقع و حدّ فاصل بین دسته اول و بین مسائل علمی محسوب می‌شوند؛ یعنی گرچه اختصاص به موضوع معینی ندارند، ولی نسبت به مسائل طبقه اول کاملاً خصوصی و شامل چیزهای کمتری می‌باشند.

برای به دست آوردن کلی‌ترین مسائل و جدا کردن آنها از مسائل علمی و مسائل عمومی که در رتبه دوم یا سوم قرار دارند، باید بسیط‌ترین و کلی‌ترین مفاهیم را در نظر گرفته به تجزیه و تحلیل آن پرداخت، آنگاه عوارض و حالات آن را ملاحظه نموده به نسبت عمومیتی که دارند طبقه‌بندی نماییم. ظاهراً جای تردید نباشد که مفهوم موجود که در قبال آن مفهوم معدوم قرار گرفته، بسیط‌ترین و عمومی‌ترین مفاهیم است، به این معنی که هر چه را تصور کنیم خارج از یکی از این دو مفهوم نخواهد بود و این دو بر سبیل منع خلّو بر آن صادق است. اما آنچه منشأ

اثر تواند بود، همان موجود است و مفهوم معدوم به غیر از این که بر سبیل مسامحه و تجاوز علت آثار عدمیه یا منشأ عدم آثار وجودی شمرده شود، اثر دیگری ندارد؛ گرچه از باب استطراد و یا اصالت به لحاظ آثار احتمالی و یا حتمی که ممکن است برای آن تصور شود، بحث از آن در فلسفه مفید است و مباحث اعدام در فلسفه الهی راجع به این قسمت است، ولی ما فعلاً از آن صرف نظر نموده تمام همت خود را معطوف به مفهوم موجود می سازیم.

موجود یعنی شیء دارای وجود. این جا مفهوم بسیط ما به دو چیز انحلال پذیرفت: ۱- شیء ۲- وجود.

اولی معروض یا موضوع و اصطلاحاً، ماهیت و دومی محمول و عارض و در اصطلاح وجود گفته می شود. این جا نخست باید از حقیقت هریک از این دو و تعریف آن بحث نمود، آنگاه در نظر گرفت که این هر دو حقیقتی و تأصلی می باشند یا یکی تأصلی، و دیگری اعتباری و منتزع از حدود تأصلی است و این همان مبحث اصالة الوجود می باشد.

پس از آن باید در احکام و مسائل عمومی هریک بحث و تدقیق به عمل آید. این جاست که قهراً مسائل عمومی به دو دسته منتقسم می شوند: یکی مباحث ماهیت مانند مبحث جنس و نوع و فصل و غیر آن، و دیگر مباحث وجود. در این جا مسائلی از قبیل تشکیک در وجود و ماهیت و مبحث وجود ذهنی و خارجی پیش می آید. در مبحث اخیر باید روشن کنیم که موجود فقط در خارج یا تنها در ذهن و یا در هر دو جا تحقق دارد، یعنی هر چیز دارای دو وجود می باشد. و همچنین مسأله قدم و حدود و امکان و امتناع و وجوب، جلب نظر می کند: در مسأله اخیر، موجود به دو قسمت بزرگ، و وجود به سه قسمت منتقسم می گردند، و قهراً هریک دارای احکام و مزایایی است غیر از دیگری و از ملاحظه رابطه بین اقسام مانند وجود واجب و ممکن، مسأله علیت و مراتب موجودات و امکان یا استحاله دور و تسلسل و نظائر آن پدید می آید. علاوه بر این مباحث جواهر و اعراض و تجرد و ماهیت و فعلیت و قوه، و بساطت و ترکیب و وحدت و کثرت و مبحث جعل و معجول و امثال آن باید مورد توجه ما باشد. خلاصه آنچه از شئون و اطوار و احوال و اقسام

اولیه موجود بما هو موجود است همه مسائلی است که باید بسیط‌ترین مسائل و عمومی‌ترین مباحث به‌شمار آیند، و این همان است که فلسفه اولی و امور عامه را تشکیل می‌دهند. و مناسب است که بنابر آنچه یکی از دوستان از قول نویسنده‌ای حکایت کردند «الفبای» فلسفه‌ها و علوم خوانده شود. از این مرحله که گذشتیم می‌بینیم اقسام وجود و موجود که در نتیجه کنجکاوی و بحث در مسائل فوق به دست آمده‌اند، هر یک نیز دارای احکام و مسائلی است که در عین اختصاص آنها به یک قسمت از اقسام موجود مطلق، نسبت به موضوعات و اقسام مندرجه در تحت آن قسمت، تعمیم و کلیت دارند، این جاست که به لحاظ تناسب برخی از اقسام موجود با برخی دیگر در احکام، موجود مطلق به‌طور کلی به دو قسمت بزرگ تقسیم شده و قهراً مسائل هم به دو دسته دسته‌بندی می‌شوند، و از این رو، دو فلسفه دیگر در عرض هم در جلو راه سالکین طریق حقیقت و دانش، خودنمایی می‌کند:

۱- فلسفه الهیات به معنی الأعم که در اطراف موجود یا وجود واجب و مجرد بحث می‌کند.

۲- فلسفه طبیعی، که از قوانین و مسائل عمومی موجود مادی که شامل تمام اقسام آن می‌باشد، گفتگو می‌کند. و این هر دو را باید فلسفه دوم نامید، زیرا مسائل آنها از نظر تعمیم و کلیت در درجه دوم واقع شده‌اند؛ یعنی به یک دسته از موجودات اختصاص داشته و شامل مطلق موجود نیستند. البته اگر هر یک از موجود مادی و غیرمادی منقسم به اقسامی شوند که هر قسمی نیز دارای مسائل عمومی باشند که برخی اعم از برخی دیگر است، ممکن است فلسفه‌های سوم و چهارمی نیز به وجود بیاید، ولی شیوه بشر تاکنون آن بوده که پس از فلسفه دوم، به مسائل خاصه هر یک از اقسام موجودات، که عبارت از همین علوم می‌باشد، می‌پرداخته است.

بر حسب آنچه ذکر شد، در مقابل فلسفه دوم طبیعی که در مادیات واسطه بین فلسفه اولی و علوم است، باید در الهیات نیز بین فلسفه اولی و الهیات به معنی الأخص، فلسفه دومی وجود داشته باشد که ما آن را الهیات به معنی الإعم نامیدیم،

در صورتی که در کتب فلسفه الهیات به معنی ااعم به همان فلسفه اولی و امور عامه گفته می شود، و پس از آن نوبت به الهیات به معنی اخص می رسد. سبب آن است که فلاسفه الهی در تدوین فلسفه از مجزا ساختن و عقد باب و فصل و علم جداگانه برای آن، صرف نظر نموده و مسائل آن را در ضمن مباحث اولی متعرض شده، یعنی هر جا که موجود را تقسیم نموده اند احکام اقسام را بلافاصله ذکر کرده اند. مثلاً احکام واجب و مجردات مانند تجرد و تعقل، ازلیت و ابدیت، و وحدت و استغناء از ماده و مادی و خواص آن، مثل مکان، زمان، تغیر و انقلاب و غیر آن را باید در فلسفه اولی جستجو نمود، نه در الهیات به معنی اخص یا در جای دیگر و اگر در الهیات به معنی اخص ذکر شعر فقط از باب تطبیق کبری بر مصداق خواهد بود.

شاید به همین مناسبت فلسفه اولی را الهیات به معنی الأعم نامیده اند، با این که مسائل اساسی آن شامل موجود مادی نیز می شود. و همچنین در فلسفه یونان، فلسفه طبیعی از علوم مجزا نشده، و علم مستقلی قلم داد نگشته، بلکه در مقدمه طبیعیات، از آن بحث به عمل آمده و به نام «سمع الکیان» یا «سماع طبیعی» خوانده شده است، و مسائل آن عبارت است از مباحث زمان، مکان، ثقل، حرکت، تجزیه و تحلیل، جزء لاینجزی، قدم و حدود ماده، اصالة ماده یا قوه، هیولا و صورت، و قانون تحوّل و تکامل و امثال آن که بعدها در فلسفه مادی پدید آمده است.

اینک نتیجه ای که تاکنون در معنی فلسفه و طبقه بندی آن به حسب آنچه مشی علمی اقتضا می نماید، نه آن طور که در کتب فلسفی به نظر می رسد، به دست آمد، به قرار ذیل است:

۱- فلسفه اولی که از کلی ترین مسائل که به تصور ما درمی آید بحث می نماید و موضوع آن موجود بما هو موجود یا وجود به ما هو وجود است و به طور فهرست و اجمال مسائل آن دانسته شد.

۲- فلسفه الهی به معنی اعم، و فلسفه طبیعی که هر دو در یک رتبه جاگرفته اند و موضوع اول موجود واجب و مجرد است و موضوع دوم موجود مادی است. سنخ مسائل آنها نیز به طور اجمال دانسته شد.

۳- علوم طبیعی و الهیات به معنی الأخص که نیز در یک رتبه قرار دارند و هر یک دربارهٔ یک قسم یا یک فرد خاصی از موجود صحبت می‌کنند، بنابراین الهی به معنی اخص بنویت خود، علم است نه فلسفه. این جا سخن ما دربارهٔ فلسفه و تعریف آن به پایان رسید. و اینک به نظریات فیلسوف ماتریالیست می‌پردازیم:

الف - فیلسوف مذکور در صفحه ۹ از کتاب معهود می‌گوید: فلسفه عبارت است از توضیح جهان و شرح طبیعت، و به عبارت دیگر بررسی کلی‌ترین مسائل، مسائلی که به آن اندازه کلی نیست مربوط به مباحث علوم است، از این مطلب معلوم می‌شود که فلسفه ادامهٔ علوم است و مقدمه آنها می‌باشد؛ یعنی از علوم جدا نیست. و باز در همین صفحه می‌گوید؛ فلسفه می‌خواهد کلی‌ترین مسائل جهان را توضیح و تشریح کند. چنان‌که ملاحظه می‌کنید در سطور فوق چهار قضیه ذکر شده و به نظر ما هیچ کدام درست نیست:

۱- فلسفه عبارت است از توضیح جهان و شرح طبیعت. در این جا فلسفه را به طور مطلق بر فلسفهٔ طبیعی تطبیق نموده و قبل از آن فلسفهٔ دیگری تصور نکرده است، زیرا فقط فلسفهٔ طبیعی است که توضیح قوانین کلی جهان و طبیعت را می‌دهد، و اما فلسفهٔ اولی شرح موجود و توضیح اقسام و احکام آن است.

۲- فلسفه بررسی کلی‌ترین مسائل است. مسائل فلسفهٔ مادی کلی‌ترین مسائل موجود مادی است نه کلی‌ترین مسائل به طور مطلق، و کلی‌ترین مسائل مطلق همان مسائل فلسفهٔ اولی است.

۳- مسائلی که به آن اندازه کلی نیست مربوط به علوم است. گرچه گفتیم به حسب معمول پس از فلسفهٔ طبیعی به علوم اشتغال می‌ورزند، ولی باز ممکن است فلسفهٔ سومی که مقدم بر علوم و مؤخر از فلسفهٔ دوم باشد، تصور کرد.

۴- فلسفه ادامهٔ علوم و مقدمه آن است. فلسفه به طور کلی مقدمهٔ علوم نیست، بلکه فلسفهٔ اولی و فلسفهٔ طبیعی مقدمهٔ علوم هستند، اما فلسفهٔ الهی فقط مقدمهٔ علم الهی است و ربطی به علوم مادی که قطعاً مراد نویسنده است، ندارد، و نیز فقط فلسفهٔ طبیعی می‌تواند ادامهٔ علوم و همراه آن باشد، نه مطلق فلسفه و بلکه برخی از مسائل فلسفهٔ طبیعی نیز مانند مسائل مکان، زمان، و صورت، حرکت و

نظائر آن ادامه علوم به آن معنی که نویسندگان قصد نموده، یعنی زائیده شده از علوم نمی‌تواند باشد، گو این که مبادی آنها تنها عقلی نیست و از حس هم کمک گرفته است.

ب - نیز در صفحه ۹ می‌گوید: فیلسوف کسی است که برای هر سؤال پاسخی روشنی داشته باشد؛ فلسفه می‌خواهد به بسیاری از مسائل جهان جواب بدهد، مثلاً دنیا از کجا آمده؟ انسان به کجا می‌رود؟ پس معلوم می‌شود که فلسفه کاملاً با دنیا سروکار دارد و به بعضی از مسائل زندگی مشغول است. و در صفحه ۱۶ می‌گوید: هریک از ما حتماً از خود پرسیده است که پس از مرگ چه می‌شویم؟ پس از مرگ چه به سرمان می‌آید؟ دنیا از کجا آمده؟ زمین چگونه تشکیل شده؟ و برای ما قبول این نظر دشوار است که همیشه چیزی وجود داشته است. انسان میل دارد فکر کند که لحظه‌ای بود هیچ چیز وجود نداشت و به همین جهت شخص این بیان دیانت مسیح را که «ابتدا روح بر فراز ظلمات در حرکت بود و سپس ماده پدید شد» به آسانی باور می‌کند، و همچنین انسان از خود می‌پرسد که افکار من در کجا قرار گرفته؟ و از این قبیل عبارات و مثلها و مثالها در سخنان نویسندگان زیاد است، حتی تحت عنوان مسأله اساسی فلسفه، موضوع فکر و مغز یا روح و ماده را مسأله اساسی فلسفه پنداشته است. و ما گمان می‌کنیم موارد خلیل و نقص در این سطور و مطالب محتاج به تذکار نباشد، زیرا پرواضح است که مسائل انسان به کجا می‌رود؟ پس از مرگ چه می‌شود؟ چه به سرش می‌آید؟ مربوط به فلسفه الهی به معنی الأخص و یا ملحقات آن است، و ربطی به فلسفه مادی یا مطلق فلسفه ندارد، و هرگز فلسفه طبیعی که از کلی‌ترین مسائل موجود مادی بحث می‌کند، به این قبیل مسائل جواب نمی‌دهد و نیز مسائل دنیا از کجا آمده؟ زمین چگونه درست شده؟ همیشه چیزی وجود داشته یا نداشته؟ هر کدام مربوط به یک فلسفه و علمی است و در یک ردیف نیستند و هیچ‌کدام مربوط به فلسفه طبیعی نمی‌باشد و این فلسفه هرگز رازی از این مسائل را هویدا نمی‌کند، و مشکلی از آنها نمی‌گشاید، انتقادات فوق را می‌توان این طور خلاصه کرد:

اولاً، معنی فلسفه و اقسام و طبقات آن، چنانچه هست بیان نشده و تنها

به طور ناقص به یک شعبه آن اشاره نموده است.
ثانیاً، مسائل فلسفه طبیعی را کلی‌ترین مسائل جهان شمرده.
ثالثاً، مسائل علوم و فلسفه‌ها را به همدیگر خلط نموده و برخی را از علم و فلسفه خود دزدیده و در زمره مسائل فلسفه طبیعی شمرده است.

۲- چگونه باید فلسفه را آموخت؟

البته ناگفته پیدا است مرد محقق و فیلسوف کسی است که مسائل را به همان ترتیب طبیعی که دارند مورد بحث و نظر قرار دهد، یعنی افکار و مباحث خود را از کلی‌ترین و بسیط‌ترین مسائل شروع کند و در هر مسأله به مقدار مقتضی توقف نموده، و به قدر امکان آن را بررسی نماید و نتیجه روشنی که متکی به منطق و دلیل باشد، به دست آورد، آنگاه از آن عبور نموده به مسائل بعد از آن بپردازد و به این منوال پیش برود تا تدریجاً به مسائل خصوصی و علوم نزدیک شود. و بر این اسلوب از بحث دو نتیجه مترتب می‌شود:

۱- در پیشروی و شناخت مسائل دچار اشتباه و سرگردانی نخواهد شد و پیوسته در هر مسأله و مرحله‌ای که هست، نواحی و اطراف و قبل و بعد آن را به طور روشن می‌داند و با بصیرت و سهولت، طریق پر پیچ و خم مسائل را می‌پیماید، مانند کسی که راهی را از اول شروع نموده و با بصیرت و احتیاط تمام منزل به منزل پیش می‌رود و هیچ‌گاه ترس گمراهی را ندارد. یا مانند کسی که از پله اول نردبان، شروع نموده و با رعایت ترتیب و وضع طبیعی پله‌ها، از یکایک آنها صعود یا نزول نموده، به مقصد می‌رسد. به عکس کسی که ترتیب طبیعی را در مسائل و سیر علمی رعایت نکند مانند کسی است که به توهم نزدیک کردن راه از بیراهه رفته و دو منزل یکی می‌کند و قهراً دائماً ترس گمراهی و هزاران آفات دیگر را دارد و غالباً هم دیرتر به مقصد می‌رسد و راه بیشتری می‌پیماید و به مشکلات فراوانی دچار می‌گردد.

۲- ممکن است در بین مسائل رتبه دوم و سوم، مشکلات و غوامضی پیدا شود که حل آنها عقلاً متوقف بر دانستن مسائل ماقبل آنها باشد و چنانچه فیلسوف مسائل ماقبل را بررسی نکرده باشد، در این موارد راه حلی پیدا نخواهد کرد و

به بن بست برمی خورد و ناچار باید به عقب برگشته، نخست مدتی در یافتن آن مسائل و حل آنها معطل شود و سپس راه مقصود را گرفته به جای خود برگردد و پیداست که این کارها چقدر رنج و مشقت دربردارد. نظر به رعایت همین شیوه پسندیده بوده است که علمای اسلام علوم را از نظر ترتیب طبیعی و توقف بعضی بر بعضی، طبقه بندی کرده اند، و بر متعلمین و تشنگان آب زلال معرفت و دانش محتوم و مسلم دانسته اند که نخست علوم را که نسبت به سایرین مقدمه و موقوف علیه محسوب می شوند بیاموزند، مثلاً علوم ادبی و آنچه به لسان عرب ارتباط دارد باید پیش از فقه و حدیث و تفسیر آموخته شود. و باز از همین دیدگاه مصنفین و مدوّنین علوم، از بسیط ترین مسائل علم آغاز نموده و به اخصّ مسائل که قهراً مشکلترین مسائل می باشد، ختم می نمایند، مثلاً در علم لسان از حروف تهجی و پس از آن از کلمه و بعداً از کلام بحث می نمایند، و این موضوع در کتب کلاسیک امروز بیشتر رعایت شده است.

بنابراین، به حسب آنچه در طبقات و ترتیب فلسفه گذشت، فیلسوف باید از فلسفه اولی شروع نموده و پس از آن فلسفه ثانی را که عبارت از الهی به معنی اعم و طبیعی است مورد نظر و مذاقه قرار دهد، و آنگاه علم الهی و علوم طبیعی را آنقدر که لازم است بیاموزد این جاست که ما یک بار دیگر به نویسنده کتاب اصول مقدماتی فلسفه و به کلیه مادّیین می گوئیم: شما فلسفه را از کمر شروع کرده اید؛ یعنی اول از کلمه و کلام سخن می گوئید و از «الف با» غفلت کرده اید و این است که از اوّل نظر خود را محدود به ماده و خواص آن نموده و از فلسفه ماقبل آن و فلسفه و علم الهی محروم گشته اید، و فقط در بین مباحث فلسفه طبیعی به انکار و فحش و تمسخر نسبت به الهیین پرداخته اید بی آنکه بدانید آنها چرا الهی شده اند و چه می گویند.

۳- چرا باید فلسفه بیاموزیم؟

بدیهی است در هر کار و عمل اختیاری که از عبث و لغو برکنار است باید غرضی معقول و نتیجه ای قابل ملاحظه وجود داشته باشد و غرض هرچیز و هدف

هرچه باشد خواهی خواهی نباید به نفع شخص عامل منتهی گردد حتی اعمال عبادی که برخی گمان می‌کنند فقط برای خدا صورت می‌گیرد از این حکم مستثنی نیستند؛ زیرا اگرچه برای خدا عمل می‌کنید ولی جای این هست که سؤال شود چرا برای خدا به جا می‌آورد؟ مثلاً می‌گویند برای این که خدا اهل عبادت است، ولی باز سؤال می‌کنیم چرا باید معبود لایق پرستش را پرستید؟ لابد خواهند گفت برای این که وظیفه ما این است یا چنین دوست داریم که به معشوق خود گرنش کنیم. پیداست که انجام وظیفه لابد از برای جلب نفع و یا دفع ضرر است و گرنش در مقابل معشوق و محبوب نیز لذتی عاید شخص می‌نماید که باز به جلب منفعت برمی‌گردد.

بنابراین شکی نیست که تحصیل فلسفه و علوم نیز غایه‌الغایاتش یکی از این دو خواهد بود، ولی این امر به طور اجمال و سر بسته همیشه مورد پسند و معقول نخواهد بود، زیرا آدمی نافع را آن می‌داند که لذت بخش باشد و مضر آن را که تألم آورد؛ در صورتی که نه هر لذت بخشی واقعاً نافع و نه هر الم آوری مضر است از این رو درست نیست که غرض فلسفه را اقتناع حس کنجکاوی و یا آرامش وجدان قرار دهیم بلکه باید مصداق حقیقی نافع و مضر را تشخیص دهیم و آن را غرض بدانیم و به عبارت دیگر آنچه می‌تواند غرض حقیقی و معقول برای فلسفه یا علوم یا سایر اعمال باشد سعادت واقعی و حقیقی است گو این که منطبق بر لذت روحی و جسمی موقت آن نباشد. باید سعادت حقیقی را مشخص نماییم آن‌گاه راه وصول به آن را جستجو کنیم و ببینیم آیا فلسفه و علم ما را به آن هدف عالی می‌رساند یا نه و آیا کدام فلسفه و چه علمی صلاحیت آن را دارد؟

می‌گوییم سعادت واقعی آن است که انسان از نمودهای طبیعت و لذات جهان به وجه احسن برخوردار شود و روح و فکر و وجدان او نیز به نحو اکمل به خواسته‌ها و منویات خود برسند و پس از مرگ نیز چنانچه برای او بقائی تصور شود، به وجه احسن از لذات جسمی و روحی منتعم و بهره‌مند گردد و به عبارت کوتاه به حد اعلائی زندگی روحی و جسمی دنیوی و اخروی که همه ارتباط مستقیم به خود شخص دارد، نائل گردد، بی این که مسؤولیت درونی و وجدانی یا خارجی

در این جهان یا پس از مرگ متوجه او شود.

پیداست برای نیل به این سعادت باید خود را بشناسد و آغاز و انجام و موقعیت وجودی و وظائف فردی و اجتماعی خود را تشخیص دهد و بداند چگونه عمل و زندگی کند و از چه راهی تأمین سعادت نماید و تنها رهنما و رهبر در این امور دانش که عبارت از فلسفه‌ها و علوم است می‌باشد؛ زیرا فلسفه اولی است که فلسفه و علم الهی را پدید می‌آورد و آن دو هستند که ما را به حد وجودی خود واقف می‌سازند و ارتباط ما را به مافوق روشن می‌نمایند و بسیاری از وظائف را که منتهی به سعادت حقیقی ما می‌شود، من غیر مستقیم به ما می‌آموزند، زیرا ما را به در خانه انبیا و ادیان می‌برند و آنها این وظائف را برای ما مقرر می‌کنند و حتی کیفیت و کمیت بهره‌برداری ما را از علوم و نمودهای طبیعت که با سعادت واقعی تطبیق می‌کند، مشخص و محدود می‌نمایند؛ زیرا نظر فلسفه الهی منحصر به جهان طبیعت نیست و بلکه منازل قبل و بعد آن را نیز در نظر گرفته است و ادیان و وظائف ما را در تمام آن مراحل روشن می‌کنند. علوم تنها به ما می‌گویند چگونه از ابزار و مواهب طبیعت منتفع شوید، ولی فلسفه الهی و ادیان به ما می‌گویند چگونه زیست کنید، چگونه بمیرید، لذات جهان تا چه اندازه با نیکبختی شما سازش دارد و راهی که در پیش دارید کدام است؛ یعنی همان مسائلی که نویسنده به غلط جزء فلسفه طبیعی قلم‌داد کرده است باید از فلسفه الهی و ادیان آموخته شود. از طرف دیگر فلسفه اولی فلسفه مادی‌گرا می‌زاید و آن فلسفه، علوم را به وجود می‌آورد و پیداست که علوم به سعادت بشر چقدر کمک می‌نماید. از این بیانات به چند نتیجه رسیدیم:

- ۱- فلسفه اولی و فلسفه و علم الهی از نظر این که راه سعادت فرد و جامعه را از اول نشان می‌دهد، آموختن آن بر افراد و اجتماعات لازم است.
- ۲- آموختن فلسفه اولی و فلسفه طبیعی برای علوم مفید بلکه لازم و به منزله الف‌بای آن است و همچنان که تاکنون فلسفه مخصوصاً فلسفه طبیعی به پیشرفت علم کمک کرده است بعداً هم قطعاً کمکهای شایان خواهد نمود.
- ۳- علوم برای زندگی اجتماع ضروری است؛ یعنی باید اجتماع بشر با علوم

آشنا و زندگی افراد منطبق بر علوم شود، گو این که بر هر فردی تمام علوم لازم نیست، یعنی علوم واجب کفایی است نه عینی؛ زیرا ممکن است افراد از نتیجه علوم دیگران برخوردار شوند بی آن که خود از آن علم بهره‌ای داشته باشند.

اینک وقت آن رسیده که نظر خود را در این مسأله به سخنان دانشمند مارکسیست معطوف داریم. نظریات این نویسنده در این باب بدین گونه خلاصه می شود:

۱- نظریه مارکسیستی به فلسفه و اسلوب دیالکتیک مرتبط و تحصیل آن برای فهم این نظریه لازم است.

۲- تحصیل این فلسفه به جهت رد استدلالات و تئوریهای سرمایه‌داری و به منظور یک نبرد سیاسی و جنبش انقلابی ضروری است.

۳- باید بین تئوری و عمل، رابطه کاملی ایجاد کرد، زیرا اگر انسان فقط عملی باشد، آنگاه کارهای او به صورت عمل خشک و بدون ابتکار و عادی خواهد بود، و اگر فقط تئوری بداند غالب تصوراتش اجراشدنی نیست و تنها اسلوبی که تئوری را با عمل و استدلال را با زندگی توأم می‌کند فلسفه و اسلوب ماتریالیسم است.

۴- برای مرد مبارز اسلوبی لازم است که به صورت «دگم» نباشد بلکه تابع وقایع و حالات بوده و با تحوّل آنها تبدیل و تحول پذیرد، و به عبارت دیگر چون وقایع و حالات، متحول و غیرثابت است، باید فلسفه و اسلوبی را جستجو کنیم که متحوّل و تابع حالات باشد.

از مجموع نظریات فوق به خوبی پیداست که منظور نویسنده از فلسفه فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک است و نتایجی که از آن می‌خواهد عبارت است از فهم نظریه مارکسیستی، نبرد سیاسی و انقلاب صحیح، رد استدلالات و تئوریهای سرمایه‌داری، تطبیق تئوری با عمل و استدلال با زندگی، و با تغیر وقایع و حالات.

ما عجالتاً کار نداریم که آیا نظریه مارکسیستی به فلسفه دیالکتیک ارتباط دارد و فهم آن به این مبتنی است یا نه؟ زیرا این خود بحثی مستقل و در جای دیگر

باید به تفصیل در آن گفتگو نماییم، و نیز از موضوع ارتباط این فلسفه با نبرد سیاسی و انقلاب اقتصادی و رد استدلالات و تئوریهای سرمایه‌داری، صرف‌نظر می‌نماییم؛ زیرا آن هم مربوط به بحث قبل است و این جا جای آن نیست. به‌علاوه چنانچه خواهیم گفت نویسنده بحث را هدف و جهت سیاسی، اقتصادی می‌دهد و فلسفه فهم حقیقت است برای حقیقت نه برای نان و آب و سیاست و حزب!! اینک انتقاد ما به سایر قسمتهای نظریات فوق ذیلاً خلاصه می‌شود:

۱- هدف معقول و عقل‌پسند در فلسفه، سعادت واقعی و حقیقی بشر است و در سخنان نویسنده اسمی از آن برده نشده بلکه از اول هدف را بهبود زندگی مادی قرار داده و فلسفه را در چهار دیوار ماده و مادیات محبوس ساخته است، از این جاست که گمانی که عوام درباره مادیین نموده و آنها را پیرو هوی و هوس پنداشته‌اند درست به نظر می‌رسد، زیرا مادیون چون زمام فهم و دانش خود را به دست هوی و هوس سپرده‌اند، لذا هدف مادی و فلسفه مادی را تعقیب نموده و از هدفی معقول و حقیقی و فلسفه درست و مطابق حقیقت، باز مانده‌اند، و ما در سابق گفتیم که فلسفه اولی ما را به بسیاری از مسائل فلسفی و علمی که به‌طور مستقیم و غیرمستقیم با زندگی مادی و معنوی آدمی مرتبط و در سعادت حقیقی او مؤثر است راهنمایی می‌نماید، فرضاً اگر یک نبرد سیاسی و انقلاب اقتصادی برای بهبود زندگی مادی انسان لازم و مفید باشد، آیا باید تنها نظر را به آن دوخته و از مقایسه و تطبیق آن با سعادت واقعی چشم‌پوشی کنیم؟

۲- فلسفه‌ای که به منظور نبرد سیاسی و انقلاب صحیح اقتصادی و به قول لنین که می‌گوید: ((بدون یک تئوری انقلابی جنبش انقلابی غیرمیسور است)) تعقیب شود فلسفه و اسلوب واقعی نیست، بلکه تنها آلت رسیدن به این هدف ناچیز است، گو این‌که از حقیقت و واقع فرسخها راه و میلیونها سال دور باشد، و به عبارت دیگر این فلسفه نسبی است نه واقعی، البته این اشکال دامن‌گیر ما نخواهد شد؛ زیرا هدف را سعادت واقعی که فلسفه و علوم حقیقی ما را بدان رهنمایی می‌کنند و حاصل و نتیجه تمام رشته‌های فلسفه و علوم است، نه تنها یک رشته فلسفه و علوم مادی، می‌دانیم، این است در مباحث خود زمام بحث را به دست

حقیقت سپرده و منطق و استدلال صحیح را دنبال می‌نماییم و به هر جا رسیدیم و به هر مرحله‌ای که علم و منطق ما را سوق داد می‌رویم و نتیجهٔ مجموع معلومات و دانش خود را پس از سیر تمام مراحل فلسفی و علمی از آغاز تا انجام و ملاحظهٔ آنها با یکدیگر و جمع و تفریق منافع و معنا و آنها، سعادت واقعی می‌دانیم؛ خواه مادی باشد یا معنوی و خواه با تحول و ابتکار جور درآید یا با (به قول مادیین) با جمود و ارتجاع. اما فلسفه مادی به آن هدفی که مادیین در نظر گرفته و اسلوبی که پیش می‌روند نفع شخصی و مصلحت آنی را تعقیب می‌نماید و قهراً ممکن است با حقیقت تطبیق نکنند.

۳- اگر منظور از توأم و ملازم بودن تئوری با عمل و استدلال با زندگی، آن است که تئوری در زندگی مؤثر باشد و جنبه تخیل و تصور صرف نداشته باشد، این امر اختصاص به اسلوب ماتریالیسم و دیالکتیک ندارد، بلکه چنانچه دانستیم تمام فلسفه‌ها و علوم تماس مستقیم یا غیرمستقیم با زندگی مادی و معنوی انسان دارند و بالاخره به عمل منتهی می‌شوند.

۴- تغییر و تحول حوادث و وقایع لازم نیست تابع قانون متحوّل باشد، بلکه ممکن است یک قانون طبیعی جامد و ثابت و لایتجزی بر جهان حکم فرما باشد، که آثار و نتایجی به صورت متحوّل و گوناگون از خود بروز دهد. یا این که تغییر و تحول معلول اراده و قدرت بی‌منتهای آفریدگار و فرمانفرمای عالم هستی که با تمهید و تسبیب اسباب طبیعی برای ما نمودار می‌شود، می‌باشد. و کشف اسرار حقیقت و رموز هستی آنگاه بر ما میسر است که فلسفه و دانش خود را به منظور حقیقت‌جویی نه آشوب‌طلبی و نفع شخصی، از اول و نخست یعنی از کلی‌ترین و بسیط‌ترین مسائل شروع کرده و با تأنی و احتیاط و کنجکاوی پیش برویم. البته این اسلوب با این‌که بسیار روشن و راه مستقیم و منحصر به فرد حقیقت باز به آن آسانی که نویسنده کتاب تصوّر نموده و تمام اشکال فلسفه را به حساب بورژوازی و سرمایه‌داری آورده است، نیست؛ زیرا حقیقت واقعی غیرنسبی و فلسفه کامل و سروته‌دار، نه ناقص و بلااول، بسیار وسیع و پردامنه و در آن راه مشکلات فراوان و مسائل زیاد است و به نظری دقیقتر و قلبی گشاده‌تر و زمانی بیشتر نیازمند، و نیتی

پاک و عزمی راسخ و محکم و بردباری بی منتها، و روحی حقیقت‌جو نه آشوب‌طلب و منفعت‌جو لازم دارد. در پایان لازم است از اطاله سخن اعتذار جسته و از بردباری و شکیبایی خوانندگان محترم تشکر نمایم. این بحث بنا بود ادامه داشته باشد که چنین نشد.

